

به نماند مردم از بد و نیک
وز بد و نیک داستان ماند
استاد حبیب یغمائی

خاطر‌نشی در خدمت استاد

امیری فیروزکوهی



استاد وحید دستگردی

سال ۱۳۲۰ شمسی که در بدی از
پس کویچه‌های کوی روحی واقع در خیابان
عین‌الدوله خانه‌یی به اجاره داشتم ، بعلت
قرب جوار با استاد فرید فقید وحید دستگردی
رحمة الله تعالی . گاه و بیگاه زائد بر شبهای
انجمن حکیم نظامی و اجتماع اعضای انجمن
که هفته‌یی یکبار تشکیل می‌شد ، بخدمت
ایشان فراخوانده می‌شدم تا پس از فراغ
از کارهای مجله ارمغان و تصحیح متونی که
در دست مقابله داشت . ساعتی را بمصاحبت
و مؤانست بگذرانند و از رنج کار و آزار
تنهایی بمرافقت و موافقت بیاساید .
مرحوم وحید سالهای بسیار بود که

مجله وحید (خاطرات)

بسیب ابتلای سخت به (برونشیت مزمن) و نفس تنگی شدید و تبهای ملازم با آن از آمد و شد جمعی و قبول دعوت فردی معذور بود. تنها در بجهوحه گرمای تابستان و قیل از سفر بیلاقی به باغ ملکی خود واقع در سوهانک شمیران، می توانست گاهی از دوستی قبول دعوت کند و به مجتمعی از یاران و انجمنی از هم صحبتان و منجمله جلسه شیبهای جمعه که از اعضای انجمن حکیم نظامی در منزل من بطور آزاد (یعنی غیر مقید بکاری از نوع تصحیح متون ادب و دواوین شعر که شغل شاغل در محل انجمن بود) تشکیل می شد. سری بزند و در محفل دوستانه احباب و مفاوضات ادبی آنان از هر فصل و باب شرکت فرماید (در همین شبها بود که مرحوم مغفور له فاضل و دانشمند مشهور داعی الاسلام لاریجانی مؤلف فرهنگ نظام در آخرین سفر خود به ایران و گرما گرم ترجمه کتاب و ندیداد، کتاب دیدنی و خواندنی احکام اوستا، نیز در جلسات حضور می یافت و با همه سکوت و کم سختیش مورد استفاده و سؤالهای علمی و ادبی دوستان قرار می گرفت).

مرحوم وحید با همین حال نزار و تحمل دردی جانکاه و التزام بخانه نشینی و گوشه گیری، لااقل دوثلث از عمر پر ثمر خود را در خانه و مطبعه (که مشرف بهم بود) گذراند و پس از سالها زحمت و مشقت در ایام جوانی و بر خورداری از صحت و عاقبت، توانست وسائل کار خود را از مسکن و مجله و مطبعه در یک محل و چند خانه کوچک (در

محل عباس آباد قدیم که متصل به خندق و بکلی خالی از سکنه و آبادانی بود و پس از سالها اندک اندک مسکون شد و به کوچه روحی شهرت یافت) در آخرین حد کوچه فراهم آورد و با کمال قناعت و اقتصاد از همه مال و منال دنیوی و شغل و مقام ظاهری و حوائج و لوازم زندگی بمانی. بهمان ها صلح کند و شب و روز فارغ از اندیشه برتری و آزاد از فکر زیاده خواهی و سود آوری (که همه اقربان او در پی آن بودند) تنها بکار ذوقی و طبیعی و هنر تحصیل و اکتسابی خویش بپردازد و تاحین فوت یا شعر و متون ادبی بخواند و به تصحیح و چاپ برساند یا شعر بسازد و دل خسته و پای بسته خود را مرهمی به تسلی نهد.

آن وقتها که جوان بودم و درسی از حکمت و کلام می خواندم، وجود وحید برای من بهترین دلیل از ادله تجرد نفس و دوگانگی جسم و روان بود. چون می دیدم که مردی در سنین میان سالی و کهولت و این او آخر پیری و شیخوخت با جسمی علیل و ناتوان و بدنی رنجور و دردمند. با چنان روحی قانع و خرسند و فکری طالع و بلند بلا انقطاع کار می کند و هر روز به اندیشه بی بدیع و ذوقی لطیف به دقایق از معانی مشکلات و رقائقی از حقائق معضلات دست می یابد و خلاصه آنرا در طبق اخلاص عرضه پیشگاه خواص می نماید، که آن جدیت و همت و مداومت در قبول زحمت، دیگر کسان از امثال او را که هم از بلیه مرض و نقاهت بدور وهم از عطیه غنا و ثروت بر خوردار و مسرور بودند، میسر و مقدور نیست.

به یاد دارم که مرحوم استاد کتر رضا زاده شفق رحمة الله عليه در مراسم چهلم آن مرحوم که در همان اطاق کوچک انجمن با حضور معدودی از دوستان وی تشکیل شده بود به همین مطلب یعنی اشتغال دائم او بقرن ادب و انحصار همه مشاغلش به همین کمال ذاتی و مکتسب اشاره کرد و تعداد آثار و نوشته های او را که مطابق باستین عمر وی یعنی عدد ۶۳ بود برشمرد .

باری ، از جمله دیدارهای خصوصی من و آن مرحوم ، شبی از اولین شبهای پائیزی سال ۱۳۲۰ بود که در آن شب ، بهرام وحید دومین پسر استاد (که طفلك چند سالی بعد از پدر با داشتن عیال و اولاد جوان مرگ شد) با دو چرخه بمنزل من آمد و گفت : « آقا جانم گفتمند که همین الان به منزل ما بیایید و (فریضه) خود را هم همین جا با تمام رسانید » بلافاصله از جا برخاستم و با اتفاق بهرام راهی خانه استاد شدم ، فاصله دو خانه اندك بود و بزودی بهمان اطاقی که مکان تشکیل انجمن بود وارد شدم ، مرحوم و وحید در همان ضلعي که نشیمن معهود او در انجمن بود نشسته و پوستین همیشگی خود را کماکان بر دوش داشت ، مرحوم آقا زین العابدین موزع مجله و خادم صدیق و صمیم استاد نیز در جای شناخته شده خود که همیشه پهلوئ سماور و لوازم آن بود نشسته و بکار خویش مشغول بود (تعریف این آقا زین العابدین خود شرحی جداگانه لازم دارد که مردمی بود از لحاظ روان شناسی قابل مطالعه و دارای صفات و خصائصی عجیب

مجله وحید (خاطرات)

و نسبت با مور مولای خویش بجان و دل تا حد جان فشانی سعی و بجد ، از جوانی تا پیری و در پیری با ضعف و ناتوانی ناگزیری و امراض ملازم با پیری . گذشته از تعداد کارهای خانه و اوامر شخصی خانواده ، از شرق و غرب و شمال و جنوب طهران را غالباً با پای پیاده می پیمود و در سر هر ماه مجله سهمی مشترکان را به در خانه هاشان می برد . چنان ادبی بکمال و تواضعی به تمام وجبهه بی گشاده و لبی خندان و زبانی چرب و نرم داشت ، که هیچکس را هر قدر هم به لحاظی از مرحوم وحید دل تنگی و قصد فسخ اشراك مجله داشت روی طرد او وارد مجله نبود . چه ، آنقدر در مقام تحسین بر می آمد و عند اللزوم از زبان آقای خود کلمات مهر آمیز و عذر خواه از ستیز می تراشید و می گفت که دل شنونده را ناچار به تغییر نیت و وادار به قبول معذرت می کرد .

مرحوم استاد سعید نفیسی رحمة الله می گفت « یکی از علل دوام مجله ارمغان و بقای مودت دوستان در حق استاد عذرخواهی های شیرین و ادب و تمکین همین آقا زین العابدین است » و راست هم می گفت ، زیرا مرحوم وحید احیاناً وقتی به توقعات بیش از حد نویسندگان مجله نمی نهاد و بعضی اوقات اشتباهات و لغزشهای ادبی آنان را هم به رخشان می کشید و بهمین سبب موجب رنجش و کناره گیری ایشان از همکاری با مجله می شد ، عجیب این جا است که آقا زین العابدین بعد از شب مرگ استاد که من و او دو به دو تا آخرین دم حیات بر بالین وی نشسته و با خواندن دعا و تلقین شهادتین

سازوآواز و با من در این لطیفه دمسازی
دریغ آمد که در این محفل انس نباشی وهم
مرا به هم صحبتی و مؤانست و شرکت در
لذت و کیفیت همراهی نکنی .

استاد فرید وحید خود اهل موسیقی
بود و بطوری که بارها می فرمود در ایام
جوانی ، خسرو و شیرین و لیلی و مجنون
نظامی را با آهنگی که مخصوص نظامی خوانان
بختیاری است (و هم اکنون نیز در ردیف
موسیقی ماهست) بانوایی دودانگ و لحنی
خوش می خواند و صدایی گرم و گیرا و
اطلاعی کامل از دستگاههای موسیقی داشت .
بسیاری تصنیف و ترانه هم ساخته بود که در
صفحات گرامافون ضبط و بر سر زبانها و
دست و پنجه نوازندگان می گشت و محفوظ
مردم عادی در کوچه و خیابان بود . آهنگ
بیشتر آنها از استاد بی قرین تار آقای حاج
علی اکبر شهنازی و پاره یی دیگر از ساخته
های اعجوبه بی نظیر موسیقی در قرون اخیر
مرحوم رضا محجوبی (معروف به رضا
ویولونی یا رضا دیوانه) برادر بزرگتر
مرحوم مرتضای محجوبی استاد مشهور
پیانو بود . و این رضا چنان موهبتی الهی
داشت که سازش در لطف و رقت و سوز و تأثیر
و آهنگهایش در دلنشینی و حال و تصرف در
احول اصلا از دستی دیگر و در سطحی بسیار
بالا تر و بالاتر از حد عادی و درست و صحیح
آیت نبوغ و عظمت او در یکتایی و اعجوبگی
بود . (شرح روح لطیف و ذوق ظریف و
فطرت هنری و خصلت بهشتی و استعداد الهی
و قدرت او در ساز زدن گانی پراز سوز و گدازش
آنقدر است که باید کتابی در آن باب نوشت .

و مراسم استقبال ، صدا بگیریه بلند کرده
و مرگ استاد را به خانواده اعلام کردم ،
به چهل شب دیگر از دنیا رفت . و صدق دعوی
مودت و بستگی دنیوی را با همراهی اخروی
و همدلی معنوی به اثبات رسانید . (شرح
ماجرای رحلت استاد و احضار من از طرف
وی برای اصفای وصیت و سایر موقوف آن
شب در سالهای اخیر مجله ارمنان به چاپ
رسیده است) .

همین که سلام گفتم و نشستم (در حالی
که یکی از بستگان خود را هم به همراه برده
بود) وحید فرمود دفلا نی امشب عبدالحسین
شهنازی و دایی او باقر خان کمانچه کش
معروف وعده کرده اند به اینجا بیایند و پس
از سالها حرمان من از مجلس و جد و حال
(که آنروزگار تشکیل چنین مجالسی
برای همه کس مقدور نبود و برای کسانی هم
که مقدور بود آنقدر لوازم و جستجو و خواهش
و گفتگو در پی داشت که احیا نآ تحصیل آنهمه
مقدمات و تهیه آن مقدار وسائل دست نمی داد
و بنا کامی و انصراف می کشید . بخلاف امروز
که در همه وقت و همه جا با اشاره انگشتی
و بی زحمت منتهی بهترین خوانندگان و
نوازندگان مجانی و رایگان در خدمت این
و آنند و اهل ذوق را هر يك بحسب ذوق و
خواهش باستماع نغمات دلکش بفیض می-
رسانند . چندانکه دیگر آنهمه رغبت و اشتیاق
بدر دسر و رنج اعصاب کشیده و هم اینکه تمام
مردم با خود آموزی و نوار اندوزی خواننده
و نوازنده استاد ندیده و زحمت نکشیده از کار
در آمده اند) ذوق و نشاطی تازه به من
ببخشند . و چون می دانم که تو نیز آشنای

و من و بسیاری از اهل ذوق که داستان تأثیر و تصرف معلم ثانی حکیم فارابی را در نفوس شنوندگان با نواختن سازی ساخته و الحانی پرداخته خویش در مجلس سلطان شنیده و آنرا افسانه می پنداشتیم. حقیقت آنرا بارها در پنجه سحر آمیز آن نوازنده اعجاب انگیز دیدیم و شنیدیم و به صحت آن حکایت اقرار کردیم () .

خلاصه ، پس از ساعتی انتظار ، حلقه در بصدای درآمد و با اندک فاصله بی براه نمائی آقازین المابدین ، شهنازی از جلو و باقرخان از دنبال وارد اطاق شدند . شهنازی دست وزانوی استاد را بوسید و باقرخان را که دایمی او بود معرفی کرد و بجائی نزدیک من نشانید . عبدالحسین شهنازی را سالها بود که خوب می شناختم و از مضراب و پنجه پر قدرت و سرشار از ذوق و لطفش بهره ها برده و دیده بودم که ساز در دست هنرمندش چون موم در دست همه کس به نرمی و ملائمت می گشت و مضراب و پنجه اش بر روی ساز از تندى و روانی بچشم نمی آمد ، در نواختن تار با حفظ اصول قدما سبکی مخصوص به خود داشت که همین اختصاص و امتیاز موجب تشخیص در نظر موسیقی دانان و محبوبیت در نزد این و آن بود . چنان که با همه کج خلقی ها و با اصطلاح (ادا اطوارهایی) که داشت و غالباً مجلس و محفلی را آرام نمی گذاشت کمتر مجتمعی از اهل ذوق بود که شهنازی شمع آن جمع نباشد و یاران و دوستان او را نش متحمل آن (ادا و اطوارها) نکردند (درست مثل همان رضای محبوبی و استاد سننور

مرحوم حبیب سمعی که هر يك در این اداها شگردی مخصوص بخود داشتند و وقتی به وضعیت مجلس و شخصیت افراد در خواست های آنان نمی گذاشتند) .

لکن باقرخان را تا آن شب ندیده و در این اواخر نامی هم از او نشنیده بودم . در حالی که ذهن و اندیشه من تا آن زمان طنین نفحات دل افروز و پیچ و خم گوشه های ردیف قدما را از پنجه و آرشه کم نظیر او حفظ کرده و بارها از ضبط حافظه بگوش ها و از آنجا به ترنم لیهارسانیده بود . زیرا تمام خصوصیات دست و پنجه او را از راه صفحات گرامافون ارثی پدری (همان گرامافون های بوقی و صفحاتی که نقش وسط آن فرشته بی قلم بدست پایالهای افراشته بود) .

از دوران کودکی بیاد داشتم ، این صفحات که بالغ بر یکصد و بیست عدد و یک دوره دائره المعارف موسیقی صحیح و علمی ایران و یادگار بزرگترین خواننده و نوازنده بانام و نشان عصر مظفری و او ان مشروطیت صفری بود (و متأسفانه امروز يك عدد آنرا هم ندارم) باین ترتیب پر شده بود که يك کمپانی انگلیسی در لندن از معروفترین خوانندگان و نوازندگان آن عهد دعوت کرده و ایشان را بوسیله تراموای و کشتی به مقصد برده و باز گردانیده بود . بیشتر این خوانندگان از تمزیه خوانان شاهی (در تکیه دولت) و اکثر نوازندگان از حواشی دستگاه اشراف و منسوب بنام آنان بودند . چنانکه می گفتند : قربان خان شاهی و علی خان نایب السلطنه و رضاقلی خان عین -

الدوله و عبدالله خان قوام الدوله و غلامحسین خان شماع السلطنه و امثال اینها ، که هر يك از این اساتید از زمان طفولیت تاجوانی یا بوسیله معین البکاهای تمزیه گردان و یا روضه خوانان خوشنوا و ردیفدان و عالم متبحر به تمام دستگاهها و گوشه های حفظ شده آواز با تحمل سالها زحمت و مشقت و طی مراحل ترقی از بدایت تا نهایت یعنی از مرحله (بچه خوانی و پیا منبری) تا مرتبه (امام خوانی و روضه خوانی) بدرجه کمال رسیده و آن وقت در خود مجلس شاهی بانام و نسبت فلان رجل مشهور می شدند ، و مثل امروز نبود که در قبال هنرمندان تعلیم دیده و زحمت کشیده معدود ، هر با صدا و بی صدا یا عربده کش و بدنوا و یا بدنواز پر مدعا تنها از راه رادیو و تلویزیون چیزی به غلط یاد بگیرد و آنگاه با سماجت و ابرام و توصیه مردم صاحب مقام (و عمومی شدن یا همگانی کردن همه چیز برای همه کس ، حتی هنرهایی که گذشته از تعلیم و تعلم شخصی ، اسلامنوط به موهبت الهی و استعداد فطری است . مانند طبع شعر ، و نوای خوش ، و قدرت و قوت ذاتی و اختصاصی) دست و دهانش به بلند گویی از رادیو و تلویزیون برسد و از آنجا عربده هنرمندی و مردم پسندی خود را بگوش همه مردم برساند .

این افراد برگزیده تا آنجا که به یاد دارم عبارت بودند از : استاد مؤسس و معلم بی نظیر مرحوم آقامیرزا حسینقلی (پدر همین عبدالعسین و برادر بزرگتر ارجمندش استاد حاج علی اکبر خان شهنازی و عم استاد

بی قرین سه تار در عصر ما آقای عبادی فرزند آقامیرزا عبدالله که این آقامیرزا عبدالله گذشته از کمال استادی در نواختن تار ، سه تار را هم چنان می نواخت که هیچ کس را یارای مقابله با او نبود) و استاد متصرف شیرین کار مرحوم غلامحسین معروف به درویش خان و معلم بی قرین که مانچه حسین خان اسمعیل زاده که بیشتر نوازندگان ویولون از معاصران ما امثال مرحوم صبا و رکن الدین مختار (رئیس معروف شهر بان) و رضامحجوبی و حسین یاحقی و مرحوم منصوری و بسیاری دیگر همگی شاگرد او بودند و ویولون را از روی کمانچه تعلیم می گرفتند . و همچنین میرزا غلامرضای شیرازی و اسمعیل خان قهرمانی برادرشکرالله خان قهرمانی که بعد از این طبقه شهرتی پیدا کرد و تار را شیرین و نمکین می نواخت . و دیگر ، حسینخان هنگ آفرین معروف به حسینخان (ر) که در مدرسه نظام (ناصری سابق) در خدمت معلمان موزیک اطریشی و مرحوم سالار معزز رئیس شایسته موزیک دولتی ، نت را هم آموخته بود و او و اعلم السلطان (ظاهراً) جزء اولین دسته از نوازندگان بودند در ایران که ویلون را از طریق نت آموختند و به طبقه جوان آن روز هم تعلیم دادند . و این حسین خان که مردی بسیار مذهب و سراپا ذوق بود قریب نود سال عمر کرد و داستانها از جلسات انس ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه و تفریحاتشان به یاد داشت . این اواخر بیشتر به سه تار رغبت

داشت و گمانچه را هم نیکومی نواخت و تمام ردیف موسیقی را با نام و نشان در حفظ داشت. و نیز برادر بزرگتر او اکبر خان فلوتی که هیچکس فلوت را بقدرت او نتواخت. و از آن جمله بود، نایب اسدالله که بنا به مشهور در نواختن نی چنان استادی و مهارتی داشت که در مجلس وی هیچکس دست به هیچ سازی نمی برد و بزرگانی امثال آقا حسینقلی تنها از نی او متأثر و منقلب می شدند.

حسن کسائی موسیقی دان و استاد منحصر نی در زمان ما از شاگردان بواسطه او است. بدو واسطه از مرحوم نوایی و استاد یآوری ساکن اصفهان، یکی دیگر از آنان همین باقرخان کمان کش بود که آن شب پهلوی من نشسته بود.

واز خوانندگان بزرگانی چون :
 مرحوم طاهرزاده و رضاقلیخان نوروزی (که غالباً تصنیف می خواند و در این فن نظیر نداشت). و علیخان نایب السلطنه (که در خوانندگی سبک خراسانی قدیم و افغانی و نوایی درشت و بلند و تحریراتی عجیب و منحصر داشت. و این سبک از خوانندگی درست مانند شعر خراسانی در صلابت و فخامت مقابل خوانندگی عراقی و شعر عراقی در لطافت و رقت بود. سبک دیگری در خوانندگی وجود داشت که مخصوص خوانندگان قزوین و آذربایجان. و مرحوم استاد اقبال آذر از نمایندگان آن بود که امروز همه این سبکها درهم متداخل شده و فقط تقلید ناقصی از آنها با تصرفاتی فرنگی و ارمنی و عربی باقی مانده است) و سید حسین غراب (جد

آقایان غراب که همه آنها بهره یی از صوت خوش دارند) و آقا سید احمد ساوجی سارنگ (پدر هنرمند بدبخت ناکام، سارنگ که اخیراً خودکشی کرد و در هنر پیشگی استعداد خاص داشت) و قربان خان قزوینی و قلیخان (هر دو معروف به شاهی و باتفاق آن دو نفر ذکر شده در فوق همه از تمزیه خوانان تکیه دولت). و در مرحله تالی از اینها اساتیدی همچون، سلیمان خان امیر قاسمی مشهور به سلیم خان، و اقبال السلطان آذر و میرزا حسنقلی عراقی معروف به نکسا و عبدالله خان قوام الدوله معروف به دودانگی، که بغیر از اقبال آذر همگی در قید حیاتند اما ناکام و گمنام و فراموش شده و خاموش، متأسفانه آن تحریرات و گوشه های شنیدنی و منقلب کننده و بازمانده سینه به سینه ردیف صحیح و قدیم موسیقی کهن سال ما با رفتن این بزرگان و طبقه بعدی از شاگردان نشان که آنان نیز یا مرده و یا زنده از یاد رفته و در کنج خمول خفته اند. ببالمره از بین رفت. و در طبقه جوان هم با عدم تشخیص عامه و نبودن الزام و التزام دولتی در تعلیم و تعلم صحیح و حفظ و حراست آن بدست خواص، دیگر کسی به جای تقلید از رادیو و خوانندگان حاضر، تن به قبول رنج تعلم و خدمت استاد و صرف وقت و تحمل زحمت نخواهند داد و بهمان حد تقلیدی ناقص کفایت خواهد کرد. بخصوص که عرض ساری و میری نوجوئی و نوآوری مزید بر علت گردیده و کمتر خواننده ای است که از ابتلای به آن درامان مانده باشد.

باری ، با این سابقه ذهنی از باقر و شنیدن و بیاد داشتن تمام صفحات او و شهرت بسیارش به (انواع رنگ) و تندى و نرمى آرشه‌هاى پر قدرتش ، همین که او رادر برابر خود دیدم و آنهمه خاطرۀ دوران کودكى و لذت و کیفیت صفحات رادرو وجود و حضور او مجسم و قهرمان ذوق و خیال خویش را رویاروى خود زنده یافتم ، با تمام حواس و کمال دقت متوجه او شدم . در حالیکه بتکلیف شهنزای ساز را بر سر دست گرفته و بمقدمات كوگ کردن مشغول شده بود اما بمحض اینکه شروع بدرآمد کرد و آرشه و پنجه را به حرکت آورد ، کم مانده بود که در تطبیق او با معرفى شده شهنزای به اشتباه افتم و اصلاً بگویم که این مرد مہندی نو آموز آن استاد مقتدر دیر روز نیست ، لکن بزودی دریافتم که این پیر مرد افسرده حال همان باقر خان قدرت مند فعال است ، الا اینکه صولت پیری قدرت او را در هم شکسته و چنان دست و پنجه قوی و قهرمانی را به چنین رشته‌ی از قهر و غلبه فرو بسته است چندان که آرشه او به آرشه تازه کاری در مشق میمانست و پنجه اش از کندى و واماندگی بالا و پائین رفتن نمیتوانست ، بی اختیار این آیه شریفه از قرآن کریم که میفرماید « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین » بیادم آمد و در کیفیت تبدیل آدمی در عین اتحاد و اتفاق ظاهر و باطن به ضد خود . و باقر خان بودن و نبودن و نبودن باعتبار جوانی و پیری و زمین پیمایی و زمین گیری ، بفکر فرو رفتم . آنقدر که

مرحوم وحید متوجه من شد و فرمود فلانی : بچه چیز فکر می کنی ، خود باقر خان هم که بهتر از ما متوجه دیگر گونی هنر خود شده و سر بزیر افکنده بود . ساز را بکناری گذاشت و گفت « حالا نوبت این جوانهاست که ما پیران را به فیض برسانند »

و اما شهنزای که هنوز در عین جوانی و کمال هنرمندی بود . چنان تار نواخت که استاد را منقلب ساخت و بشور و نشاطی آورد که بمن گفت « امشب مراد فریضه خود شریک کنید » پس از همدمی با من قلیانی هم از آقا زین العابدین خواست و بدست خود آنرا چاق کرد و بلدت کشید ، در صورتی که سالها بود بر اثر منع اطباء و تنگی نفس از هر نوع دود و دمی ممنوع بود و این او آخر رغبتی هم بآن نداشت . عبدالجسین که سر از باده ناب گرم کرده و دمی هم به دود زده بود ، جنب و جوشی داشت و آنی ساز را بکنار نمی گذاشت . در حالی که باقر خان با آن قد کوتاه و نقش ریز و چهره سفید و سرخ و عمری بالای هفتاد بسیار آرام و خاموش و غالباً به دو زانو مؤدب و معقول نشسته و سر بزیر افکنده بود . گاهی به اصرار شهنزای ته مانده جام خود را بلب میبرد و آهسته (بسلامتی بی می گفت) ، شهنزای بعلت افراط در عرق خوری از بام تا شام بانواع امراض کبیدی و کلیوی گرفتار شد و چند سالی با ضعف و ناتوانی این سو و آن سو رفت تا به یکبار از پای در آمد و در جوانی و آرزومندی بسرای باقی شتافت . آن شب تا قریب به نصف

شب نشستیم و با ساز دل فریب شهنازی چند ساعتی از فریب زندگی رستم ، آخر شب مرحوم آقا زین‌العابدین از اطاق دیگر بسازگشت و آساده‌گی شام را خبر داد ، من قبل از دیگران باطاق غذاخوری وارد و متوجه میز شام شدم (البته اطاق غذا خوری و میز شام با نوع اطاق‌ها و میزهای متکلفانه امروز و دیروز و اینهمه تمینات و تشریفات که زاده حرص‌جاء و تظاهر به فرنگی مآبی است ، اشتباه نشود . بلکه میز شام ، میزی بود دست افزار همه کار و اطاق غذا خوری هم اطاقی غیرمخصوص به شام و ناهار) ، لدی‌الورد ، در جمله غذاها ظرفی مملو از خورش (قیمه) دیدم که در اطراف میز جاداده شده و عطر زعفران و دارچین از آنها برخاسته بود ، با عجله آقا زین - العابدین را که از عمل من متحیر مانده بود به کومک گرفته و ظرفهای قیمه را به خارج از اطاق بردم ، زیرا میدانستم که یکی از (شگردهای خلقی) شهنازی نفرت از خورش قیمه و شهرت او به این شیوه مشخص بود بطوری که هر وقت چشمش باین خورش می افتاد ، یا یکی از رفقا نام آن را در حضورش میبرد طوری از کوره بدر میرفت و (ادا و اطواری در می آورد) که همه را به دور خود جمع می کرد و هیچکس را از (بدو بیراه گفتن) معاف نمی کرد . شنیده بودم که بر سر سفره چندتن از اعیان شهر با دیدن (قیمه) چنان محشری بپا کرده و (قشقرقی) برآه انداخته بود که کم مانده بود صاحب خانه را از شدت غیظ قیمه قیمه کند

مجله وحید (خاطرات)

و مجلس حال را به عرصه جدال مبدل گرداند ، نظیر شهنازی را در میان عامه مردم بسیار دیده و شنیده‌ایم که ، مثلاً یکی از گوجه فرنگی و دیگری از بادمجان یا بامیه اظهار نفرت می کند و با شنیدن نام آن (بدروغ) دچار سرفه و عطسه و مرتکب حرکات عجیب و مضحک می شود و چندان اینجا و آنجا تظاهر باین (تشخص) مینماید که رفته رفته اهل مزاح و شوخی او را باین علامت و تشخص با (حیثیت تقلیدیه) بشناسند و جوانان پر حوصله و (از ما بهتران شوخ طبع) که شاید از جهات عادی توجهی به او ندارند بدین (شیوه و حقه) دم به دم مش بدهند و بمقتضای طبع جوانی و خنده و تفریح و آزار و اذیتی که ملائم طبع جوان است مدام سر - بسرش بگذارند ، در نتیجه منظور و مطلوب او که همین آشنایی و نزدیکی است حاصل شود ، این شوخ طبعی ورنه بعضی از ظرفا مخصوصاً آنهایی را که قباحات منظری داشته و مورد نفرت این و آن بودند و ناچار با توسل باین حيله بمقصد میرسیدند ، همه اهل فن میدانستند و میشناختند ، ولی در مورد شهنازی که با چنان هنرمندی و سحر پنجه و قیافه نمکین و حرکات شیرین در دل صغیر و کبیر از مردوزن بلطف و مهربانی جاداشت ، این اختصاص نبود مگر اینکه واقعاً از خورش قیمه نفرت داشت و فرقی بین خانه خود و خانه غیر نمیگذاشت الا اینکه گاهی بمقتضای مجلس و مجلسیان (شورش) را در می آورد و دست بحرکات غیر عادی میزد و ناسزاهایی میگفت که مناسب با

هنر و شخصیت او نبود.

از آن طرف ، مرحوم وحید که سفره را بخلاف دستور خود رنگین نیافته و متعجب مانده بود . روبه آقا زین العابدین کرد و چیزی گفت که من متوجه آن شدم و آهسته جریان کار و سلیقه شهنازی را بگوشش گفتم و او نیز با تعجب و لبخند نکاهی بشهنازی افکند و گفت «سخندان رنگین و پنجه نمکین شما ما را از هر رنگی بی نیاز کرد ولی ما نتوانستیم غذای رنگینی موافق طبع شما عرضه کنیم».

پس از صرف شام دوباره باطاق معهود برگشتیم و تا ساعتی بعد از نیمه شب که آثار خواب و مستی در چشمهای شهنازی و باقر خان ظاهر شده بود همچنان بشنیدن نغمه های موزون سرگرم بودیم ، تا بالاخره میجفل به پایان رسید و هر یک از دائره جمع بجایی رفتیم ، اکنون که سی و یک سال از آن شب می گذرد هنوز کیفیت آن مجلس انس و سادگی و بی پیرایگی و یکرنگی و یگانگی آن دوستان و ذوق و نشاط مرحوم وحید و نعمات و حرکات شهنازی و آرام و سکون آن پیرمرد نجیب در نهانگاه اندیشه من باقی است و تجدید خاطره آن مایه عبرتی است از کار جهان و افتراق یاران و تأسف بر مرگ آنان و پراکندگی هر جمعیتی از تطاول زمان مناسبت موضوع باعث اطاله کلام و مطالب استطرادی و جمله های معترض شد و خاطر انباشته از یادها و خاطره ها به ادنی مناسبتی به جنبش درآمد و نهفته های خود را بدست قلم داد . هر چند که گفته اند «الحديث ذو شجون» و یا بقول بیهقی «سخن از سخن

شکافده ، چندان هم بی جا نبود که ذکر ای از بزرگان موسیقی مملکت در جایی بمیان آید و خاطره ای از هنر ایشان و اولین دسته از صفحاتشان در صفحات خاطرات نقش خاطر روزگار شود . وجه بهتر که مجله خطیر خاطرات که گنجینه بی از خاطره ها و اندیشه ها است جامع این شتاب و حاوی چنین ملتهقاتی نیز بوده باشد ...

در پایان مقال بی مناسب نیست که بگویم ، این که یکی از فضایل معاصر در همین مجله تحت عنوان (خاطره) موضوع سخن را بذکر تلم و شاگردی خود نزد مرحوم وحید اختصار داده و از زبان آن مرحوم نوشته بود «یا اینکه سخن را چنان بگویند که از استعمال فصحاء بدور و نامأنوس و معانی آن نارسا و حتی برای گوینده هم هم نامفهوم باشد . خواه آنرا سبک هنری بنامیم خواه سبک اصفهانی نام نهند و خواه نو پردازی سخت مخالف بوده و یاران خود را از این شیوه منع میفرموده ، اگر چه از فحوای عبارت پیداست که مدلول این حکم از نویسنده است نه از استاد فرید و وحید . و محتمل است که این عقیده با نظر به مجموع اعتقاد استاد از رأی کلی او در کیفیت شعر استفاده شده و در حقیقت نوعی قیاس استنباطی با احتمال اشتراك علت در دو یا چند موضوع بوده باشد ، چون نسبت این دو اصطلاح بمرحوم وحید ممکن است مایه تعجب بعضی از نا آشنایان آن مرحوم و موجب توهّمات گوناگون شود ، لازم بتوضیح است که تا سال ۱۳۲۱ که مرگ استاد در زمستان آن سال واقع شد ، اصلان اصطلاح (سبک اصفهانی)

بوجود آمده بود و نه ابداع (شعر نوی) به مفهوم ومصداق امروز بگوش کسی خورده بود تا مرحوم وحید یاران خود را از تبعیت آن دوشیوه باز دارد ، بلکه هر دو این اصطلاح یا انتساب وقتی بوجود آمد و زبان زد این و آن شد که لااقل پانزده سالی از رحلت آن استاد گذشته بود ، بطوری که همه ما به یاد داریم ، منتها جدال مرحوم وحید چه در نظم و چه در نثر با کسانی بود که در همان اسلوب قدیم شعر می گفتند ، منتهی یا در کمال سستی و سخافت و بی بندوباری و رکاکت و مفاخره و مناقضه با اساتید و یا در نهایت تصنع و خشکی و تقلید سمج از قدها به لفظ و معنی وجود در اصطلاحات و تمبیرات قدیم و به قهقری رفتن و نامنعطف بودن ، چنان که در قصیده مندرج در مقدمه دیوان مغفوره استاد ادیب الممالک (ظاهراً) باین الفاظ :

داز قنالت مدهه جانش گرفته امتلاه

و یا ... درانده داتم از قفانک سوی سقراط اللوی ، فرموده و ظاهر است که روی سخنش با خشک مغزان ادیبی و مقلدان بلا شرط قدها است ، و باین ترتیب ملاحظه می شود که مرحوم وحید در عین جمله به جوانان سست نظم بی اطلاع ، پیران متصلب فضل فروش راهم که شعرشان فهرستی از اصطلاحات متروک قدیم و خالی از هر گونه لطافت و رقت و تصرف و ابتکار است مورد تمسخر و استهزاء قرار داده و در حقیقت از دو طرف افراط و تفریط یعنی سخافت و بی بندوباری و دنباله روی و عکس برداری بدور و مقید به اعتدال و میانه روی و ملاحظه ذوق و

مجله وحید (خاطرات)

لطافت و مقضیات عصر و پسند خاطر خواهان بوده است

دیگر اینکه هر گاه نظر نویسنده محترم از منع آن مرحوم از تبعیت سبک هندی یا اصفهانی ، منع از شیوه صائب و پیروان فصیح او بوده باشد باید گفت که آنهم چنین نیست و دوره های اخیر مجله ارمنان شاهد است که استاد فقید ، در هر شماره از مجله صفحاتی را به نقل از سفینه صائب (که در تملک ایشان بود و سخت آنرا گرامی می داشت) و ذکر اشعار و آثار او با اختیارات وی از دیوان معاصرانش اختصاص می داده و این انتخاب تا فوت آن مرحوم و قطع انتشار موقت مجله ادامه داشته است. این اختیار و انتخاب زمانی عملی شد که مرحوم وحید به سفینه صائب دست یافت و با دقت نظر در مطاوی آن به عظمت مقام صائب و عبقریت او در افکار حکیمانه پی برد و هر چند که من خواستم آن سفینه را بچند برابر قیمت خریداری شده بدست آورم حاضر به انصراف از آن نشد در حالی که بسیاری از دواین شعرای دیگر عصر صفوی را با من معامله فرموده بود ، و اما تفصیل اعتقاد آن استاد عزیز و مرحوم استاد ملک الشعرا بهار و استاد فاضل محقق مرحوم بدیع الزمان فروزانفر (پس از انصرافش از شعرای اهل لفظ و صورت و استغراق در آثار شعرای متفکر و اهل معنی بهدایت افکار مولانا) بشخص صائب و آشنایی با کناری از آن بحر ذخار شرحی دارد که باید بمقاله بی جداگانه موکول گردد.